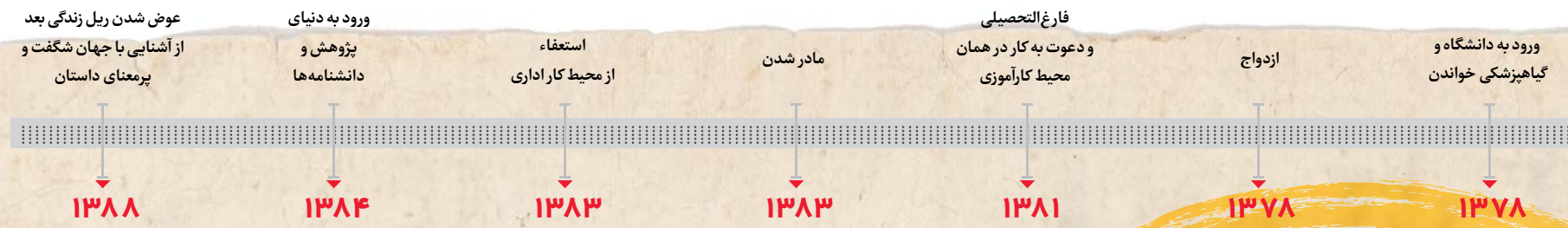

زنی که در نبل با او گفت‌وگو کردم خانم سماح بود. در اولین ملاقات بیست، سی بچه در خانه‌اش بودند. او معلم قرآن بود. آنها را از اتاق بیرون کرد تا بتوانیم با هم صحبت کنیم. برای همین می‌خواستم هرچند کوچک ولی اسم خانم سماح در کتاب باشد. او با حرف نزدنش ماجراها را روایت می‌کند.

تقریبا دو، سه صفحه به بخش باغ‌های معلق تعلق دارد. چه شد که این نام را برای کتاب انتخاب کردید؟

نامگذاری فصل‌ها را خودم انجام دادم. انتخاب باغ‌های معلق برای عنوان کتاب دو دلیل داشت. اولا روایت باغ‌های معلق که خانم هاله نوشته روایت پر امیدی است. روایت تلاش یک زن است، برای این‌که از هیچ، جوانه زندگی را در خانه‌اش برویاند. با این‌که پناهگاهی در خانه ندارد و هنگام بمباران، همراه فرزندانش به حمام پناه می‌برد. علت دوم به این دلیل بود که در درخت در وجه رشدی و زایشی تطبیق خیلی نزدیکی به زن دارد. هر دو محل رویش، زایش و رشد هستند.

با این‌که این زن‌ها به‌دلیل شرایط جنگی در حال تعلیق بودند؛ ولی با همدیگر مثل یک باغ شدند و باز محصول دادند. فرزند به دنیا می‌آورند، شهر را مدیریت می‌کنند، فرزندانشان را تشویق می‌کنند به مدرسه و جبهه بروند، برای آرام شدن بدون جنازه قبر می‌سازند، وسایل فرزندانشان را در قبر می‌گذارند، تا سوگواری کنند و از این انتظار رها شوند. به‌نظرم آمد تمام زن‌های شهر و این روایت‌ها، باغ‌های معلق شهر بود. با اینکه در شرایط تعلیق بین مرگ و زندگی بودند، جوانه زدن و محصول می‌دادند که جوانه‌ها نهایتا منجر به پیروزی شده نه ترک شهر و تصرف خانه‌هاشان. درخت زیتون و نارنج در فرهنگ منطقه شامات حرف‌های زیادی دارد که نشانه‌هایش در فرهنگ و هنر منطقه هم زیاد است اتفاقا موانست زیادی هم بین زن و این دو درخت در نقاشی‌های ثبت شده نقاشان مقاومت هست.

روایت باغ‌های معلق که خانم هاله نوشته، روایت پرامیدی است. روایت تلاش یک زن است، برای این‌که از هیچ، جوانه زندگی را در خانه‌اش برویاند. با این‌که پناهگاهی در خانه ندارد و هنگام بمباران، همراه فرزندانش به‌حمام پناه می‌برد. درخت در وجه رشدی و زایشی تطبیق خیلی نزدیکی به زن دارد. هر دو محل رویش، زایش و رشد هستند.

چطور وارد منطقه حسیا شدید؟ در کتاب به این نکته اشاره کردید که قرار است کتابی مجزا درباره مردم ساکن آن منطقه بنویسید.

حسیا منطقه‌ای اقتصادی بوده که در زمان جنگ ویران شده. سه‌چهار کارخانه آنجا فعال است که البته احیا کردند. در ۳۰ کیلومتری شهر حمص قرار دارد. هم‌پای نبل و الزهرا، فوعه و کفریه‌ای‌ها هم به مدت سه سال و چند ماه در محاصره بودند. تفاوت آن‌ها با نبلی‌ها در این بود که آنها کاملا در حصار بودند. ولی نبلی‌ها کردها را داشتند که هر وقت با دولت یا مسلحین اختلاف پیدا می‌کردند، راهی را باز می‌گذاشتند و مایحتاج اولیه نبلی‌ها را چند برابر قیمت به آنها می‌فروختند. تفاوت دیگر این است که شهرهای فوعه و کفریا تصرف شد. مجبور شدند مردم را مبادله کنند چون شهر در محاصره سمت مرگ دسته‌جمعی می‌رفته. وقتی مردم فوعه و کفریا از شهرشان خارج شدند، در تمام سوریه پخش شدند. برخی وارد اردوگاه‌های سوریه در لاذقیه و بعضی‌ها وارد زینبیه دمشق شدند یا برخی در اردوگاه حسیا هستند. خیلی تلاش کردم به حسیا بروم اما محقق نمی‌شد. به هرحال اردوگاه بود و به لحاظ نظامی تحت اشراف. پرسان پرسان به دوستانی رسیدم که می‌توانستند برای این کار کمکم کنند و بلکه شرایط این سفر فراهم شود و بالاخره شد. چند روز در اردوگاه حسیا و در خانه‌های ساده و مختصرشان زندگی کردم. ظهر اولی که وارد حسیا شدم، تا غروب زن‌های زیادی را دیدم. مهمان‌شان می‌شدم و تلاش می‌کردم فکر نکنند اطلاعات و خاطرات‌شان برای من مهمتر از خودشان است. به دلیل چیزهایی که آن زن‌ها از محاصره و انفجار راشدین تعریف کرده بودند شب اول اقامت نتوانستم تا صبح بخوابم. تصویرهایی که آنها تعریف و تجربه کردند مثل یک کابوس طولانی ترسناک بود، رود خونی که در سرم راه می‌رفت و پرچم‌های سیاهی که بالای سقف خانه‌ها تکان می‌خوردند اجازه نمی‌داد بخوابم. دو شب اول اقامت در اردوگاه را اصلا نخوابیدم.

چند روایت از اردوگاه حسیا نوشتم، نوشتنش خیلی سخت بود. این حجم از خونریزی از یک زخم، مدام روح را می‌تراشد. و جالب این‌که هیچ جا دیده نشدند و هیچ جا هم بیان. خیلی سخت است. حسیا ماجرای غریبی است. نمی‌دانم کی می‌توانم ماجرای حسیا را تمام کنم. حسیا جای غریبی در این دنیاست که شیعیان با زخم در آن زندگی می‌کنند؛ این زخم هنوز درد دارد، کسانی که در حسیا می‌میرند، آنجا دفن نمی‌شوند، چون آنجا شهر نیست، فقط یک اردوگاه موقت است. جنازه‌های‌شان را می‌برند در قبرستان حمص یا در روستاهای اطراف حسیا دفن می‌کنند. با این حجم از غریبی، دخترهای شهر آنجا جوان شده بودند و ازدواج کرده بودند و بچه به دنیا آورده بودند، بیش از ۴۰ کودک در آن اردوگاه در حال یادگیری زبان فارسی هستند. یکی از پرامیدترین چیزهایی که آنجا دیدم، کلاس‌های چهل، پنجاه نفره آموزش زبان فارسی بود.

در شش روایت موجود در کتاب، روایت خانم هاله پخته‌تر از دیگر روایت‌ها بود. ایشان عقبه نویسندگی داشتند؟

نه، اتفاقا خانم هاله تحصیلاتش از بقیه کمتر بود، به‌همین خاطر در ابتدای امر اعتماد به نفس کمتری نسبت به بقیه داشت. گاهی نوشتن، هیچ ارتباطی به استعداد و عقبه و تحصیلات ندارد. همت می‌خواهد و متفاوت دیدن. فهرست کتاب را که دید خیلی خوشحال شد. شروع به نوشتن که کرد، دیدم دقیق‌تر از بقیه دارد به مساله نگاه می‌کند.

ما در گروه روایت‌نویسی دو معلم هم داشتیم؛ اما متن آنها خیلی محکم و استخوان‌دار نبود. متن ایشان طوری نبود که بتواند تصویر واضحی از ماجرا به مخاطب نشان بدهد. اما خانم هاله با این‌که تحصیلات بالایی نداشت، متن خوبی را ارائه داد. احتمالا من هم در بازنویسی فارسی متن از خانم هاله تأثیر گرفته باشم.

خانم «هنا» مسن‌ترین راوی کتاب است که در پایان کتاب، متنی هم از ایشان درباره شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی مشاهده می‌شود. درباره ایشان توضیحی می‌فرمایید؟

خانم هنا شخصیت ویژه‌ای دارد و در مدیریت زنان این شهر پیشرو بوده. جالب این‌که روزهای اول جنگ بسیار می‌ترسیده، اما آرام‌آرام تغییر کرده؛ تا جایی که تکه‌تکه‌های پیکر امیره، دختر همسایه را بعد از انفجار جمع می‌کند و می‌برد برای غسل و کفن. الان موسسه‌ای به اسم مصباح دارند که عملا کانون تربیتی بچه‌های شهدا و نوجوانان و زنان شهر است. در واقع هم کار خیریه انجام می‌دهند و هم کار تربیتی آموزشی. ایشان از بقیه خانم‌ها پخته‌تر هستند، به‌خصوص به‌خاطر تحصیلات‌شان در دانشگاه المصطفی که شعبه‌ای در نبل دارد.

بعد از گذشت چند سال از حمله داعش به سوریه، اکنون نگاه مردم سوریه، به‌خصوص مخالفان حکومت بشار اسد چگونه است؟

اوضاع سوریه مانند بیشتر کشورهای خاورمیانه پیچیده است. یک عده از معترضین مسلح شدند همراه نیروهای خارجی با دولت جنگیدند. یک عده از مخالفین هنوز در استان ادلب هستند، پرچم مستقل دارند و مبارزه می‌کنند. قاعدتا باید یک‌سری اصلاحات انجام شود اما باتوجه به شرایط سوریه که در همسایگی اسرائیل است و شرایط عجیبی که ایجاد شده، خیلی سخت است.

اسرائیل خیلی راحت و هر وقت که دلش بخواهد نقاط مختلف سوریه را بمباران می‌کند. گاهی با خودم می‌گفتم در شرایطی که اسرائیل جولان می‌دهد، تحریم کمرشکن است و اقتصاد از هم پاشیده چطور می‌شود اصلاحات کرد؟ به‌نظرم راه زیادی برای ثبات سوریه باقی مانده است؛ چون این جغرافیا یک رأس مثلث تمدنی است و چسبیده به ارض موعود و محل ادعا و دست‌درازی خیلی‌هایی که ادعای مدیریت جهان را دارند.